



شکار ارواح

فصل اول_قسمت چهارم (فشار مرکزی ۹۱۲ میلی بار)

مترجم : SR_ZA

سایت Myanimex.ir

"تو الان چی گفتی؟"

اول صبح میچیرو مصرانه به من خیره شد :

"یک رقیب وجود داره."

"کی؟"

کیکو، از اذیت کردن من دست بردار.

"همون دختره اسمش چی بود، هارا ماساکو. چیزی ازش شنیدی؟"

"هارا ماساکو؟ همونی که همیشه تلویزیون نشونش می ده؟"

سوکناشی پرسید.

"می شناسیش؟"

"آره... واسطه ی روحی توی اون برنامه ی معروف... اون تقریباً همسن مائه. تازه خیلی هم خوشگله..."

"من هم همین فکر رو می کنم. اون دقیقاً مثل یک عروسک ژاپنیه."

"پس اون دختر یکدفعه سعی کرد به شیویا-سان نزدیک شه؟"

"نه، بیشتر مثل اینه که نارو-چان شروعش کرد..."

"چی!"

کیکو دوباره نیشگونی تقریبی از من گرفت.

"ولی این درست، اون نارو-چان با زبون مثل زهرش هیچ حرف طعنه آمیزی بهش نزد. نظر قطعی من اینه که نارو-چان فقط از دخترهای خوشگل خوشش میاد."

"اوه..."

کیکو زیر لب زمزمه کرد، صدایش افسرده و مأیوس بود.

"هی، من قبلاً این رو نگفتم...؟ بی خیال نارو-چان شو. اون اینقدر که به نظر می رسه آدم خوبی نیست، اون یک دروغگوئه و زبونش مثل نیش مار می مونه، بعلاوه خودشيفته هم هست."

"ولی اون واقعاً خوش قیافه ست."

... فقط چون قیافه ی خوبی دارد به این معنا نیست که عالی است، درست است؟ دارم از این مکالمه خسته می شوم. خط دیدم به کورودا-سان که به این سمت نگاه می کرد، رسید. او هم مورد عجیبی است. آیا چون قدرت های روحانی دارد شخصیتش آن قدر پیچیده است؟ به نظر می رسد می خواهد چیزی بگوید. فکر کردم تصمیم دارد با من حرف بزند، ولی بعد بصورت ناگهانی چرخید و کلاس را ترک کرد. ...امم —

درست بعد از اتمام کلاس کیکو و کو. به وراجی کردن ادامه دادند. اگر مرا تا ساختمان مدرسه ی قدیمی دنبال می کردند خیلی ددرساز می شد، پس لحظه ای که دوباره شروع به بحث کردند با عجله ترکشان کردم.

امروز هم هوا خوب است. مجبورم شب اینجا کار کنم. اگر باران بیاید حتی ترسناکتر هم می شود. اما یک روح بزرگ خبیث وجود دارد که همینجا پرسه می زند. من دلهره ندارم، آنقدر هم نترسیده ام. این خوب است یا بد؟ در را با شور و حرارت باز کردم فقط برای این که بفهمم نارو-چان هنوز اینجا نیست. جلوی تجهیزات فرد خطرناک دیگری بود. واه... کورودا-سان.

"... چی کار داری می کنی؟"

من پرسیدم.

"هیچی. فقط دارم به دور و بر نگاه می کنم. به نظر غیاد شیویا-سان اینجا باشه."

کورودا-سان دستی به تجهیزات کنارش زد.

"بهتره که به هیچی دست نزنی. نارو-چان عصبانی می شه."

"واقعاً؟" کورودا-سان پرسید، دستش هنوز هم لبه ی تلویزیون را لمس می کند. ادامه داد: "هی، اوضاع دیروز چطور بود؟"

"چیز زیادی... نبود. نارو-چان گفت چیز غیر معمولی نبود."

"بقیه چی فکر می کردند؟"

"میکو-سان توی یک کلاس گیر افتاده بود. ولی هیچ کس با اینکه اون بخاطر یک روح سرگردان بوده یا نه موافقت نکرد."

"چرا؟"

کورودا-سان پرسید، چشمانش بطور ناگهانی به چشمهای من خیره شده اند.

"... واسطه ی روحی گفت هیچ روح سرگردانی توی این ساختمون قدیمی نیست. ولی میکو-سان اصرار داشت که یک روح زمین اینجا وجود داره."

"واقعاً... واسطه ی روحی که بهش اشاره می کنی هارا ماساکوئه؟"

"بله."

"اون یک آدم دغل بازه."

"چی؟!"

یک آدم دغل باز...

"به خاطر قیافه ی خوبش توی تلویزیون نشونش می دن. اون هیچ قدرت روحانی ای نداره."

"هه..."

کورودا-سان دارد دقیقاً به چه چیزی فکر می کند؟

"یک روح سرگردان اینجاست، و یکی از اون خیلی قویهاش هم هست."

پس، کورودا-سان تنها کسی است که می تواند حسش کند؟ کورودا-سان بطور جدی به چشمهای من خیره شد :

"من... همین یک کم پیش مورد حمله قرار گرفتم."

!؟ه!

"وقتی داشتم تو راهرو قدم می زدم، یکدفعه نیرویی شروع به کشیدن موهام کرد. خواستم فرار کنم، اما بعدش گردنم رو گرفت..."
"اون... غیرممکنه."

"این حقیقت داره." کورودا-سان پافشاری کرد، لبخندی تیره روی صورتش پخش می شود. ادامه داد: "من حتی صدایی شنیدم که بهم می گفت «قدرتهای روحانی تو خیلی قویند، تو یک مانعی.»"

هوای اطرافمان در سکوت یخ زد. به نظر می رسد کورودا-سان می خواهد چیز دیگری بگوید. ولی من، چیزی برای گفتن نداشتم. من چیزهایی مثل این را نمی فهمم. تا بحال هرگز روح سرگردانی ندیده ام، و حتی قادر به حس کردن حضور یکی از آنها هم نبوده ام. برای من غیرممکن است که بدانم او دروغ می گوید یا نه.

آن می تواند درست باشد. ماساکو گفت هیچ روحی اینجا وجود ندارد. و نارو-چان گفت که مکانهایی مثل این چیزهای خطرناک دیگری دارند. شایعات ترسناک، رها کردن ساختمان مدرسه ی قدیمی بعد از تخریب نصف آن. در دل سکوت بین ما، نارو-چان بازگشت. نگاهی به ما انداخت:

"موضوع چیه؟"

نارو-چان بعد از اینکه حرفهای کورودا-سان درباره ی داستانش را شنید، برای مدتی درباره ی آن فکر کرد:

"کی اون اتفاق افتاد؟"

"همین الان. اولش من ترسیده بودم و خواستم جا بزنم و برم، اما بعد همه ی این تجهیزات رو دیدم، و دوباره بهش فکر کردم. من تازه رسیدم اینجا و شیبويا-سان هم حتماً..."

نارو-چان انگشت رنگ پریده اش را روی صفحه کلید لپ تاپ گذاشت:

"بیايد چیزهایی که ضبط شدن رو نگاه کنیم. کجا با اون روح سرگردان مواجه شدی؟"

"راهروی طبقه ی دوم."

نارو-چان فیلم ضبط شده را به اول برگرداند. نمایی از راهرو روی صفحه ی هر ده تلویزیون به نمایش درآمد، به همراه اعداد دیجیتالی ردیف شده در کنار صفحه. اعداد دیجیتالی همانطور تغییر می کردند. این اعداد متغیر، زمان را ثبت کرده بودند. وقتی ساعت «۱۳:۱۲:۲۶» بود، صدای قدمهای نرمی قابل شنیده شدن بود.

کورودا-سان جلوی راهرو ظاهر شد. خشک و محتاط. با دقت به اطراف نگاه کرد، سپس از پله ها بالا رفت. بعد از این که به بالای پله ها رسید، چشمهایش به سرعت به چپ و راست حرکت کردند. همان زمان این اتفاق افتاد. خط سفیدی بصورت ناگهانی روی صفحه چشمک زد. دوبار. سه بار. بعد از آن فقط ثابت ماند، به دنبالش صفحه سفید شد. سپس کاملاً به رنگ سیاه درآمد.

"چه اتفاقی افتاد _ این شکسته _"

نارو-چان به صفحه نمایشهای دیگر نگاه کرد. مشکلی در آنها وجود نداشت. فقط صفحه نمایشی که پله ها را ضبط می کرد خالی بود.

"این چه معنایی می ده؟"

نارو-چان با خودش زمزمه کرد.

"... هه؟"

"درست بعد از این که روح خودش رو نشون می ده، کار کردن دوربین متوقف می شه." او این را در حال نگاه کردن به صفحه ی تلویزیون گفت و ادامه داد : "این چی می تونه باشه... روح سرگردانی که با امواج الکتریکی مداخله می کنه... یا..."

او در فکری عمیق راجع به نظرات خودش فرو رفت، بعد از آن به سرعت رویش را به سمت کورودا-سان برگرداند : "کورودا-سان، گفتم صدایی شنیدی. چه نوع صدایی بود؟"

"صدای نامفهومی بود، اما شبیه صدای یک دختر کوچیک به نظر می اومد."

"واقعاً..."

"هی، نارو-چان؟ ماساکو نگفت هیچ روحی اینجا نیست؟ پس اون چطور امکان داره؟"

"درباره ی اون... فکر می کنم می تونم حرفش رو باور کنم..."

... این درست است یا نه؟ پس او به خاطر قیافه ی خوب ماساکو نیست که باورش دارد؟ کورودا-سان سرش را کج کرد :

"هارا-سان واقعاً قدرتهای روحانی داره؟"

"بطور معمول... واسطه های زن طول موجهای متفاوتی دارند. شاید طول موج تو با اون روح سرگردان یکیه."

"هه؟"

"اگه ساختمون مدرسه ی قدیمی یک روح سرگردان داره، پس اون روح سرگردان ممکنه طول موج یکسان با تو داشته باشه."

کورودا-سان نتوانست کاری جز خندیدن انجام دهد :

"شاید."

در همان زمان، صدای قدمهای متعددی از سالن ورودی آمد. میکو-سان، بو-سان، و ماساکو، مدیر، سرپرست و یک معلم قدیمی. میکو-سان ملبس به جامه ی کشیش خود، جلودار بود. روح زدایی میکو-سان آغاز شد.

"هی، با دقت نگاه کنید."

میکو-سان در حالی که نگاه تمسخرآمیزی به نارو-چان می انداخت، دستور داد. او همچنین قاطعانه به معلم ها و جان دستور داد که محراب چوبی سفیدی در سالن ورودی درست کنند. آه، جان بیچاره. بو-سان در حال تماشا کردن آنها که مشغول درست کردن تدارکات بودند، کنار ایستاد :

"فکر می کنی این جواب می ده؟"

"کی می دونه."

نارو-چان با نگاهی سرد در چشمانش جواب داد.

"مرد، تو باید صریح تر باشی. مرد جوون، تو چطور؟"

"من تا حالا روح زدایی تو مذهب شینتو رو ندیدم پس می خوام تماشا کنم."

جان پاسخ داد. میکو-سان در مقابل محراب سفید ایستاد. هر سه معلم مطیعانه پشت سرش ایستادند. البته، ما اهمیتی نمی دهیم که کجا می ایستیم. نگاه کردن از میان پنجره ی اتاق آزمایشگاه جالب بود. میکو-سان کف دستهایش را به هم زد، در حالی که ترکه ای با روکش کاغذی سفید چسبیده به آن را تکان می داد. آن مراسم روح زدایی است؟

"من شما را فرا می خوانم که با احتیاط به سمت زمین بیایید، نور سفید که روح را تقدیس می کنی..."¹

واو — دارد چه می گوید؟

"خواهش می کنم این زمین را تطهیر کن، صادقانه التماس می کنم..."

به آهستگی در گوش نارو-چان نجوا کردم :

"اون... چی... داره می گه؟"

نارو-چان گفت که من مزاحمش می شوم :

"ساکت شو. تو ژاپنی هستی، هنوز نمی دونی نوریتو چیه؟"

"نوریتو؟"

"یک دعای شینتو."

اوه — این اولین بار است که آن را می شنوم. مراسم همانطور که برنامه ریزی شده بود پیش رفت. این کار جواب خواهد داد؟

"من شما را فرا می خوانم که از آسمان ها پایین بیایید و در معبد جمع شوید."

نوریتو قطعاً یکنواخت و خسته کننده به نظر میاد... چطور باید این را بگویم... حداقل این را به گونه ای بگو که من هم بتوانم بفهمم.

"از شما تنها می کنم که به این زمین نزدیک شوید و از آن محافظ کنید."

آه... من نمی فهمم... از اواسط مراسم بی توجه به خواب رفتم. رفیق، بو-سان درست از ابتدا به خواب رفت، پس اگر من هم این کار را بکنم نباید مشکلی وجود داشته باشد. بله.

"حالا دیگه نباید چیزی برای نگرانی وجود داشته باشه. کار ما اینجا تموم شده."

میکو-سان بعد از مراسم در حالی که با مدیر صحبت می کرد این را گفت و خندید. ... واقعاً حالا. ولی مدیر خیلی خوشحال به نظر می رسید، و با آن لبخند درخشانش، از میکو-سان تعریف و تمجید کرد. ماساکو و بو-سان نگاه های تحقیرآمیزی به میکو-سان انداختند.

"چطوره برای جشن گرفتن با هم شام بخوریم؟"

مدیر او را دعوت کرد.

"خیلی خوب می شه اگه درست بعد از این که روح زدایی تموم شد همه چیز رو چک کنیم."

میکو-سان پاسخ داد.

¹ میکو-سان این را با حالت آواز مناجاتی در مراسم مذهبی می خواند.

"البته، گذشته از همه ی اینها، شما حرفه ای هستید." مدیر مؤدبانه تأیید کرد و ادامه داد : "خب، کسی ناهار خورده؟ چگونه همه بریم بیرون و ناهار بخوریم؟"

وقتی آن را گفت... ترق، ناگهان صدایی بلند از طرف سقف آمد. معلم ها و میکو-سان بلافاصله از روی صندلی هایشان بلند شدند. ترق، دوباره، صدای شکستن چیزی. و در همان زمان لامپ حبابی روی در و در ادامه ی آن پنجره ها خرد شدند. بنگ. دود سفید به سرعت بیرون آمد. درست بعد از آن، خرده شیشه های پنجره به سمت مدیر پرتاب شدند.

"تو نگفتی دیگه چیزی برای نگرانی وجود نداره؟" کورودا-سان پوزخندی به میکو-سان زد و ادامه داد : "چطوری باید این رو بگم... کاملاً واضح که تو نمی تونی ارواح رو دفع کنی."

کورودا-سان پوزخند صداداری زد. میکو-سان برای لحظه ای با خشم به او خیره شد ولی چیزی نگفت. او به سمت خرده شیشه ها به راه افتاد. گرچه آسیب جدی ای نبود ولی مدیر داشت خون زیادی به خاطر سرش از دست می داد. تعجبی ندارد که او دیگر هیچ جواب دندان شکن معقولی ندارد.

"اون فقط یک حادثه بود."

ماساکو به سردی اشاره کرد. میکو-سان سرش را به معنای موافقت تکان داد :

"البته، روح زدایی من..."

"... تو دفع ارواح ناموفق بود. چون از اولش هم چیزی وجود نداشت."

ماساکو جمله ی او را تمام کرد.

یک مثلث. ماساکو می گوید هیچ روحی وجود ندارد، میکو-سان می گوید ارواح را دفع کرده است، و کورودا-سان می گوید ارواح وجود دارند و میکو-سان دفعشان نکرده است. سه نفر با خیرگی به هم نگاه می کنند. پسرها همگی عمیقاً در فکر فرورفته اند. جان با چرخاندن سرش پرسید :

"ممکنه این تصادفی باشه؟"

بو-سان پاسخ داد :

"اگه چیزی اینجا باشه چی؟ بیاید بگیم چیزی که اونقدر قویه که میکو-سان نتونست از شرش خلاص شه؟"

نارو-چان سرش را پایین آورد :

"... اگه قضیه اون بود، تجهیزات باید واکنش نشون می دادن."

آه — من هم دارم مضطرب می شوم. خوب می شد اگر من هم قدرتهای معنوی داشتم. در آن صورت، به سرعت می فهمیدم که چه نوع روحی است و بعد دفعش می کردم. بدون هیچ قصدی به صفحه نمایشها نگاه کردم. بصورت اتفاقی متوجه چیز عجیبی در طبقه ی دوم جناح غربی کلاس شدم. تجهیزاتی که دیروز در آنجا قرار داده بودم. به یاد آوردم که آن کلاس ردیف های نامرتبی از میزها و صندلی های قدیمی مقابل تخته سیاه داشت. ... اما...

"نارو-چان."

مکالمه ی نارو-چان با بو-سان را قطع کردم.

"مشکل چیه؟"

به صفحه ی تلویزیون اشاره کردم :

"یک صندلی وسط کلاس وجود داره. این دیروز اونجا نبود. هیچ صندلی ای توی اون محدوده وجود نداشت."

نارو-چان ابروهای زیبایش را بالا برد، بعد از واسطه های روحی پشت سرش پرسید :

"کسی رفته کلاس جناح غربی؟"

همه ی آنها قبل از جواب دادن به یک دیگر نگاه کردند :

"نه نرفتیم...؟"

در حالی که همه داشتند تماشا می کردند، نارو-چان فیلم ضبط شده را به اول برگرداند. آن را پخش کرد. ضبط از زمانی بود که شیشه ی پنجره ها شکست. هیچ دوربین فیلمبرداری ای در سالن ورودی وجود نداشت، چون همه ی آنها در اتاق مراسم بودند. پس در نهایت، چیزی به جز صدا در آن دوربینها ضبط نشده بود. ولی دوربین آن کلاس کار می کرد. و درست همان موقع، در کلاس جناح غربی، صندلی جا به جا شد. ظاهراً هیچ کس به آن دست نزد.

مقابل تخته سیاه، یک صندلی خاکی به صورت ناگهانی کم کم شروع به تکان خوردن کرد، تا زمانی که به وسط کلاس رسید. صندلی نزدیک به پنجاه سانتی متر جا به جا شد.

"چطوری این اتفاق افتاد؟"

در حال پرسیدن از نارو-چان، سرم را بلند کردم.

"... مطمئن نیستم."

به محض شنیدن جواب نارو-چان، کورودا-سان از عقب اظهار نظر کرد :

"این یک شب مزاحمه؟"

"شب مزاحم؟"

"این یعنی «روح پر سر و صدا». مثل وقتی که یک شیء جا به جا می شه یا صدایی تولید می شه. — درسته، شیبویا-سان؟"

"درسته. به نظر میاد تو درک روشنی از این داری."

"این درک عمومیه."

... من متأسفم که درک عمومی ندارم.

"فکر نمی کنم این یک شب مزاحم باشه."

نارو-چان گفت.

"چرا؟"

"اشیاء جا به جا شده توسط اشباح مزاحم معمولاً گرمند."

"اونجا مشکلی تو این مورد وجود داره...؟"

"بر اساس دمانگاری، دمای اون صندلی زیاد نشد. این نوع اتفاق ها هیچوقت پیش نمیان."

کورودا-سان بهت زده بود. به یاد دارم که دمانگاری باید درجه حرارت را ثبت کند. اوه — که اینطور. جان به سمت نارو-چان چرخید :

"شرایط دیگه ای وجود نداره که این رو به عنوان شیخ مزاحم دسته بندی کنه؟ من فکر می کنم این یک شیخ مزاحمه."

نارو-چان لبخند خفیفی زد :

"تزانه²."

"اون چیه؟"

میکو-سان پرسید. ماساکو نگاه تحقیرآمیزی به او انداخت :

"تو واقعاً واسطه ی روحی هستی؟"

نارو-چان در حالی که به ستوه آمده بود توضیح داد :

"البته، هارا-سان باید بدونه. ای-تزانه، یک افسر فرانسوی، اشباح مزاحم رو طبقه بندی کرد."

"هه؟"

آهی کشیدم. با نگاه به اطرافم متوجه شدم بو-سان هم به نظر نمی رسید درباره ی این موضوع چیزی بداند. کورودا-سان کم و بیش بی اطلاع به نظر می آمد.

"در کل نه تا دسته بندی وجود داره. انفجارها، باز و بسته کردن درها، سر و صداها، در زدن... از بین نه تا شرط، سه تا ش اینجا اتفاق افتاد : دری که خود به خود بسته می شه، شیء ای که جا به جا می شه، و یک پنجره ی خرد شده. اینها اینجا رو به اندازه ی کافی برای تشخیص روح زده شدن توسط شیخ مزاحم واجد شرایط نمی کنند."

بیشتر از این نتوانستم جلوی سؤال پرسیدنم را بگیرم، پس پرسیدم :

"پس چیزی که به کورودا-سان حمله کرد...؟"

بو-سان بطور ناگهانی پرسید :

"چی گفتی؟"

آه — ما هنوز درباره ی حادثه ی کورودا-سان به آنها نگفتیم. از آن جایی که این موضوع تصادفاً از دهانم پرید، کورودا-سان چاره ای جز توضیح دادن دوباره ی آن نداشت. در همین وقت، نارو-چان با دقت تلویزیونی که حادثه را ضبط نکرده بود دوباره امتحان کرد. در حالی که کورودا-سان با غرور داستانش را به اشتراک می گذاشت، نارو-چان برای لحظه ای با عصبانیت به من خیره شد.

"ماساکو-سان چی فکر می کنی؟"

صدای بو-سان در سکوت بسیار بلند شنیده شد.

"اون اشتباه کرده، چون داشته زیادی فکر می کرده."

ماساکو-سان آهسته جواب داد. کورودا-سان با خشم به او خیره شد :

"من اشتباه نکردم. چرا تأییدش نمی کنی؟ یک روح خبیث تو ساختمون مدرسه ی قدیمی وجود داره."

ماساکو در سکوت ایستاد.

"... می خواهی فرار کنی؟"

"... فرار؟ چرا باید فرار کنم؟" ماساکو با دقت به کورودا-سان نگاه کرد و سپس ادامه داد : "فقط می خوام برم دوباره نگاهی به اینجا بندازم."

"این دیگه واقعاً از رک و رو راستی اون نبود." میکو-سان پوزخندی زد و ادامه داد : "می تونست فقط بگه اون دختر اشتباه کرده."

"... هیچ روح سرگردانی تو ساختمون مدرسه ی قدیمی وجود نداره."

ماساکو قبل از اینکه از کلاس بیرون برود به آرامی تکرار کرد. جان همانطور که ماساکو می رفت به پیکرش نگاه کرد :

"به نظر میاد اونجا ضربه ی بزرگی بهش وارد شده."

"البته." نارو-چان جواب داد و ادامه داد : "واسطه های روحی می تونن چیزهایی رو ببینن که آدم های عادی نمی تونن. اگه اشتباه کنی، اونوقت دیگه نمی تونی واسطه ی روحی محسوب بشی."

اوه — داری روی کارش سرپوش می گذاری؟ تو... واقعاً فقط دنبال صورتهای زیبا می روی.

"نارو-چان دنبال صورتهای زیبا می ره."

من... آنجا برای لحظه ای فکر کردم که آن را بلند گفتم. به نظر می آید یک نفر دیگه هم مثل من فکر می کند : کورودا-سان.

"چرا اون رو می گی؟"

نارو-چان به سردی به سمت او خیره شد.

"روی کارش سرپوش نمی ذاری؟"

کورودا-سان پرسید.

"اون بطور قابل ملاحظه ای تو کارش موفق بوده. من فقط دارم احترامی که لیاقتش رو داره بهش می دارم."

... هه؟

"واقعاً؟"

اوه خدای من، ما دقیقاً به یک چیز فکر می کردیم. این یعنی، می توانم رابطه ی دوستانه ای با او داشته باشم؟ میکو-سان خنده ی احمقانه ای کرد :

"خب، ما فکر می کنیم با ما هم باید با مقداری احترام رفتار کنی."

"اگه توانایی ماتسوزاکی-سان به اندازه ی کافی بالا بود همین کار رو می کردم."

... تو آدم پست، واقعاً با ما متفاوت رفتار می کنی. بو-سان خندید :

"خب — چاره ای نیست. اون نمی تونه روح سرگردان رو دفع کنه، و وقتی در اتاق قفل شده بود، برای کمک جیغ و داد کرد."

"من کی برای کمک جیغ زدم؟"

"همین دفعه ی قبل، وقتی در کلاس قفل شده بود. تو برای کمک جیغ نزدی؟"

"نه نزدم!"

"اوه — پس، پس داشتی زوزه می کشیدی، درسته؟ عین یک سگ؟"

... دوباره شروع شد. اگر میکو-سان یک سگ بود، پس بو-سان هم یک میمون بود. یک سگ و یک میمون... آه — چه پر سر و صدا³. میکو-سان توهین های او را تلافی کرد. ترق، صدای شکستن چوب. ... میکو-سان لطفاً این ساختمان را خراب نکن. تامپ، همه ساکت بودند. این ساختمان قدیمی زیاد تکان می خورد. اگر مراقب نباشی ممکن است فروبریزد — صدای تق تق زدن از سمت سقف آمد. بو-سان به اطراف نگاه کرد :

"صدای ضربه زدن؟"

هه؟ صدای ضربه زدن... وقتی اتفاق می افتد که یک روح سرگردان در شُرف نشان دادن خودش است... سرمایی از پشتم به سمت پایین رفت. ترق... تامپ... صداها از جناح غربی سقف هستند. ترق. در امتداد صداها ی ضعیف ترق ترق، صدایی بلند و تکان دهنده در سراسر هوای جناح غربی پخش شد. به دنبالش صدای جیغ کر کننده ای آمد. اتاق دوباره کاملاً ساکت شده بود. ناگهان جان فریاد زد :

"هارا-سان!"

اه؟ بی خبر از همه جا، جان به سرعت به سمت صفحه نمایش تلویزیون نارو-چان رفت :

"هارا-سان از طبقه ی دوم افتاد پایین!"

³ در افسانه ی موموتارو سگی که موموتارو رو دنبال می کرد با میمونی که به آن برخورد کردند بلافاصله شروع به دعوا می کند، پس برای همین است که سگ و میمون نمی توانند با هم کنار بیایند.